

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين لاسيما بقية الله في الارضين ولعنة الله على أعدائهم أجمعين من الاولين والآخرين  
ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ<sup>۱</sup>

### روش های قریش برای رسیدن به حکومت

صحابه ی رسول الله صلی الله علیه و آله (شیعیان و غیر شیعیان) در امر امامت امیر المومنین علیه السلام چه کردند؟ مگر فاصله ی بین غدیر خم و روز شهادت پیغمبر اکرم چند روز بوده؟ بعد از اینکه چند مقدمه مطرح شد و هر کدام به اختصار بیان گردید (نفاق در مکه، نفاق در مدینه و حکومت قریش) جواب مفصلی باید داده شود.

ابتدا روش های قریش برای رسیدن به حکومت بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، را عرض می کنم. این روش ها منتهی شد به حکومت آنها و در ضمن این روش ها معلوم می شود که چه به سر امیرالمومنین علیه السلام و خاندان رسالت و اصحاب امیرالمومنین علیه السلام وارد شده و چه شرایطی برای آنها پیدا شد و چه جوی ایجاد کردند. اگر کسی از صحابه در آن شرایط و فضا، چیزی گفته باشد و برای ما نقل شده باشد و به ما رسیده باشد، انصافاً جهاد کرده.

اما خواهیم گفت علاوه بر روشهای قریش، اتباع و انصار آنها در قرنهای بعدی اصولی را تاسیس کردند و روشهایی را اعمال کردند که خیلی از مطالب به ما نرسید و خیلی از قضایا برای ما نقل نشد.

### ایجاد هماهنگی بین قریش

اولین کار این بود که بین خودشان هماهنگی و انسجام ایجاد کردند. اینها افرادی بودند از قبائل مختلف، اما بین خودشان هماهنگی ایجاد کردند و تفاهم کردند، که اگر نبود آن تفاهم و آن هماهنگی به مقصد نمی رسیدند. این یک واقعیت است؛ چه روایتی برای ما نقل شده باشد، مورخی برای ما ذکر کرده باشد و یا نکرده باشد. بعد از آن همه ابلاغ از جانب پیغمبر اکرم، کاری با این عظمت و تغییر دادن سرنوشت اسلام و مسلمین، بدون برنامه و هماهنگی ابداع ممکن نیست. وقتی به کتب مراجعه می کنیم، نوعاً این قضایا را نقل نمی کنند، در کتب وجود ندارد، اگر در کتبی هم وجود داشته اون کتب معدوم شده. اگر فرصت شد نمونه اش رو از منابع معتبر نقل خواهیم کرد؛ منابع دست اول که فلان محدث، فلان مطلب را نوشته بود، رفتیم کتاب را با لطائف الحیل از او گرفتیم و کتاب را سوزانندیم. و لذا بعضی از مطالب را ما از کتاب سلیم باید نقل بکنیم.

### اعتبار کتاب سلیم بن قیس

این را از قول بنده نقل بکنید: کتاب سلیم از کتابهای معتبر ماست، کتاب سلیم اصلی است از اصول ما، کتاب سلیم حقائقی دارد که بنده وقتی قسمتی از حقائق این کتاب را مقایسه کردم با بعضی از تواریخ مثل تاریخ طبری یا بعضی از کتب دیگری که در تاریخ سقیفه نوشته شده، می بینم تطابق دارد، اما کتاب سلیم جمع کرده، به صراحت نوشته و به تفصیل نوشته.

مرحوم سید صاحب عباقات الانوار<sup>۲</sup> کتابی دارد که مفصلاً راجع به کتاب سلیم بحث کرده، هم سند را تصحیح کرده و هم اشکالات متنی را ایشان جواب داده، مطالب ایشان، خیلی متین و دقیق است، بنابراین کتاب سلیم برای ما کتاب بسیار معتبری است، در طول تاریخ شیعیان تقیه می کردند و این کتاب را معرفی نمی کردند حتی در چاپهای قدیم کتاب سلیم، آن کسی که این کتاب را مقدمه نوشته، از باب تقیه امضای خودش را نگذاشته، آن چاپخانه ای که چاپ کرده عنوان چاپخانه را روی کتاب نگذاشته.

سلیم بن قیس هلالی نقل می کند از عبدالرحمن بن غنم<sup>۳</sup>، (مورد توثیق همه ی رجالین هست و حتی بعضی گفتند از صحابه هست<sup>۵</sup>) و او نقل می کند از معاذ بن جبل<sup>۶</sup> (معاذ بن جبل از موسسین است و او را مقام قضاوت میدهند. و حال اینکه صاحب عباقات در جلد بیست و یکم کتاب عباقات الانوار (حدیث ثقلین) به حساب معاذ بن جبل و آنچه که برای او جعل کردند، رسیدگی کرده است)<sup>۷</sup> که در یک جریان که طاعون در آنجا منتشر شده و خیلی ها به مرض طاعون مردند و خود معاذ بن جبل هم از آنهاست، می گوید در حال احتضارش من در کنار معاذ بن جبل بودم شنیدم مدام می گوید: «ویل لی ویل لی» وای بر من وای بر من.

عبدالرحمن می گوید: من فکر کردم او هذیان می گوید، بخاطر اینکه شاید یکی از عوارض مرض طاعون این باشد که کسانی که مبتلا می شوند به این مرض این حالت را پیدا میکنند؛ معاذ قسم خورد و گفت: من حواسم جمع است و هذیان نمی گویم؛ «والله ما احجر»، پس داستان چیست؟ گفت: «هذان رسول الله و علی بن ابی طالب یقولان لی یا معاذ ابشر بالنار انت و اصحابک الذین قلت ان مات رسول الله او قتل

۲. خدا رحمت کند صاحب عباقات الانوار را، خدا او را با اجدادش محشور کند که بنده هر آنچه که بدم به برکت صاحب عباقات است و اگر مطلبی را هم بگویم که در کتب ایشان نیست باز هم به برکت ایشان است، اگر کاری کرده باشم که از کتب ایشان استفاده نکرده باشم در آن کار، باز هم به برکت ایشان است و ما باید اینچنین قدردان باشیم نسبت به اساتیدمان و بزرگانمان، اقرار بکنیم به آنچه که واقعیت دارد این برای ما شرف و افتخار است.

۳. در کتاب سلیم آمده است: كَأَنَّ ابْنَهُ تَحْتَ مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ

۴. الختن: الصهر، والختن أيضا، و خانت فلانا مُحَاتِنَةً، و هو الرجل المتزوج في القوم، والأبوان أيضا خنتا ذلك الزوج. و الرجل ختن، و المرأة خنتة، و الختن: زوج فتاة القوم، و من كان قبله من رجل و امرأة، كلهم أختان لأهل المرأة. و أم الزوج حماة للمرأة، و أبوه حموها. (العین، ج ۴ ص ۲۳۸)

۵. ذهبی در سیر اعلام النبلاء می گوید: عبدالرحمن بن غنم الاشعری، الفقیه، الامام، شیخ أهل فلسطين. حدث عن معاذ بن جبل - وثقه به - وعمر بن الخطاب، وأبي ذر الغفاری، وأبي مالک الاشعری، وأبي الدرداء، وغيرهم. حدث عنه: ولده محمد، وأبو سلام م مطور، ورجاء بن حیوة، وأبو إدريس الخولانی - مع تقدمه - وشهر بن حوشب، ومكحول، وعبادة بن نسی، وصفوان بن سلیم، وإسماعیل بن عبدالله. قال ابن سعد: ثقة إن شاء الله. بعثه عمر إلى الشام يفقه الناس، وكان أبوه صحابيا، هاجر مع أبي موسى. قال أبو القاسم البغوی: ولد عبدالرحمن علی عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم مختلف في صحبته. قلت: روی له أحمد بن حنبل في "مسندة" أحاديث، لكنها مرسله ويحتمل أن يكون له صحبة، فقد ذكر يحيى بن بكير، عن الليث، وابن لهيعة، أن عبدالرحمن صحابي، وقال الترمذی: له رؤية. (سیر اعلام النبلاء، ج ۴ ص ۴۶)

۶. ر.ک: اسد الغابة ج ۳ ص ۲۰، الاستيعاب في معرفة الاصحاب، ج ۱ ص ۴۳۹، الطبقات الكبرى، ج ۳ ص ۵۸۳ و...

۷. معاذ بن جبل از صحابه ی رسول الله است از انصار است نه از مهاجرین، خیلی هم معروف است، از او هم تجلیل می کنند در کتب خودشان. وقتی صدیقه طاهره را امیرالمومنین بردند به در خانه بعضی از مهاجرین و انصار در آن ایام، از جمله رفتند به منزل معاذ بن جبل، صدیقه ی طاهره به معاذ بن جبل تذکر دادند مسئله غدیر خم را، مسئله امامت امیرالمومنین را، بیعت روز غدیر را. گفت: کار از کار گذشته، دیگه ما با ابوبکر بیعت کردیم. صدیقه طاهره فرمودند: من دیگه با تو حرفی دارم، بلند شدند از منزل او رفتند بیرون، در این اثناء پرسش وارد شد گفت که: صدیقه طاهره اینجا بودند؟ گفت: بله. ایشان چه فرمودند: اینطور گفتند. شما چی گفتی؟ اینطور گفتیم. بعد ایشان چه فرمودند؟ گفتند: دیگه من با تو حرف نمی زنم. گفت: پدر من هم تا زنده هستم با تو حرف نخواهم زد (...فَأَنْتَهُتْ إِلَى مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ فَقَالَتْ يَا مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ إِنِّي قَدْ جِئْتُكَ مُسْتَنْصِرَةً وَقَدْ بَايَعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَنْتَ تَنْصُرُهُ وَذُرَيْتَهُ وَتَمْنَعُهُ مِمَّا تَمْنَعُ مِنْهُ نَفْسَكَ وَذُرَيْتَكَ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ قَدْ غَضِبَنِي عَلَى فِدَاكَ وَأَخْرَجَ وَكَيْلِي مِنْهَا قَالَ فَمَعِيَ غَيْرِي قَالَتْ لِمَا أَجَابَنِي أَحَدٌ قَالَ فَأَيْنَ أَبْلَغُ أَنَا مِنْ نُصْرَتِكَ قَالَ فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَدَخَلَ ابْنُهُ فَقَالَ مَا جَاءَ بِابْنَةِ مُحَمَّدٍ إِلَيْكَ قَالَ جَاءَتْ تَطْلُبُ نُصْرَتِي عَلَى أَبِي بَكْرٍ فَإِنَّهُ أَخَذَ مِنْهَا فِدَاكَ قَالَ فَمَا أَجَبْتَهَا بِهِيَ قَالَ قُلْتُ وَمَا يَبْلُغُ مِنْ نُصْرَتِي أَنَا وَحَدِي قَالَ فَأَبَيْتُ أَنْ تَنْصُرَهَا قَالَ نَعَمْ قَالَ فَأَيُّ شَيْءٍ قَالَتْ لَكَ قَالَ قَالَتْ لِي وَاللَّهِ لَأَنَازِعَنَّكَ الْفُصِيحَ مِنْ رَأْسِي حَتَّى أَرِدَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذْ لَمْ تُجِبْ ابْنَةَ مُحَمَّدٍ صَ قَالَ وَخَرَجَتْ فَاطِمَةُ عَ مِنْ عِنْدِهِ وَهِيَ تَقُولُ وَاللَّهِ لَأَكْلَمُكَ كَلِمَةً حَتَّى اجْتَمَعَ أَنَا وَأَنْتَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ص ثُمَّ انْصَرَفْتُ (...): الاختصاص، ص ۱۸۳

زوینا الخلالة عن علی فلن یصل الیها» خودت و دوستانت که گفتید که اگر پیغمبر اکرم از دار دنیا رفتند ما کاری می کنیم که خلافت به علی نرسد و علی به خلافت نرسد؛ عبدالرحمن می گوید: به معاذ گفتیم «متی هذا» این گفتگو بین شما و اصحابت کی بوده؟ «فقال فی حجة الوداع»، ما با هم تفاهم کردیم؛ قلنا «نتظاهر علی علی» با هم هماهنگ می شویم بر علیه او، «فلا ینال الخلالة ما حیینا» تا زنده هستیم نخواهیم گذاشت خلافت برسد به علی.. «فلما قبض رسول الله قلت لهم» پیغمبر اکرم که از دنیا رفتند من به دوستانم گفتم: «انا اکفیکم قومی الانصار فاکفونی قریشا» انصار به عهده من، شما هم قریش را به عهده بگیرید، «ثم دعوت علی عهد رسول الله الی الذی تعاهدنا علیه بشیر بن سعیدو اسید...<sup>۸</sup> [الخبر]» این بشیر و اسید این دو نفر هستند که در سقیفه همکاری و همراهی کردند با شیخین بر علیه بقیه انصار، این بشیر پدر همان نعمان بن بشیره است که والی کوفه بود قبل از واقعه ی کربلا از طرف معاویه، و اسید بن خضیر. راجع به این قضیه و این معاهده ای که اینها با هم کردند از خود امیر المومنین هم نقل شده که در جای خودش عرض خواهم کرد. پس اولین کاری که کردند چه بود؟ بین خودشان تفاهم و هماهنگی و معاهده و قرارداد، انجام دادند.

### تفاهم با یهودیان

امر دومی که انجام دادند این بود که با یهودیها تفاهم کردند، این دو فائده داشت؛ یک فائده اش این بود که جبهه آنان تقویت بشود و از آزار و اذیت آنها در امان باشند و از کارشکنی آنها. دوم اینکه از امکانات آنها استفاده کنند. شواهد و قرائن بر این مسئله فروان است؛ این شواهد و قرائن در منابع اولیه وجود دارد غیر از کتاب سلیم؛ «ان عمر بن الخطاب اتی النبی بکتاب اصابه من بعض اهل الکتاب فقرأه علی النبی فغضب رسول الله و قال امتهوکون انتم یابن الخطاب» خودت را گول میزنی؟ حواس پرتی پیدا کردی؟ «والذی نفسی بیده لو ان موسی کان حیا ما وسعه الا ان یتبعنی» این در مسند احمد است.<sup>۹</sup> «ان عمر کان یاتی الیهود فیسمع منهم التوراة» این در مجمع الزوائد است.<sup>۱۰</sup>

۸. [عَنْ ابْنِ قَالٍ سَمِعْتُ سَلِيمَ بْنَ قَيْسٍ يَقُولُ سَمِعْتُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنَ عَنَمٍ الْأَزْدِيَّ [ثُمَّ التَّمَالِيَّ] خَتَنَ مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ [وَكَاثَتْ ابْنَتُهُ تَحْتَ مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ] وَكَانَ أَقْفَهُ أَهْلَ الشَّامِ وَاشْدَهُمْ اجْتِهَادًا قَالِ مَاتَ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ بِالطَّاعُونَ فَشَهِدَتْهُ يَوْمَ مَاتَ وَكَانَ النَّاسُ مُتَشَاغِلِينَ بِالطَّاعُونَ [قَالَ] فَسَمِعْتُهُ حِينَ احْتَضَرَ وَلَيْسَ فِي الْبَيْتِ [مَعَهُ] غَيْرِي وَذَلِكَ فِي خِلَافَةِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يَقُولُ وَيْلٌ لِي وَيْلٌ لِي [وَيْلٌ لِي وَيْلٌ لِي] فَقُلْتُ فِي نَفْسِي أَصْحَابُ الطَّاعُونَ يَهْدُونَ وَ يَتَكَلَّمُونَ وَ يَقُولُونَ الْأَعْجَابِ فَقُلْتُ [لَهُ] تَهْدِي [رَحِمَكَ اللَّهُ] فَقَالَ لَا فَقُلْتُ فَلِمَ تَدْعُو بِالْوَيْلِ [قَالَ لِمَوْلَاتِي عَدُوَّ اللَّهِ عَلَى وَلي اللَّهِ فَقُلْتُ مَنْ هُوَ] قَالَ مَوْلَاتِي [عَدُوَّ اللَّهِ] عَتِيقًا وَ عُمَرَ عَلَى خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ وَ وَصِيَّهُ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقُلْتُ إِنَّكَ لَتَهْجُرُ فَقَالَ يَا ابْنَ عَنَمٍ [وَ اللَّهُ مَا أَهْجُرُ] هَذَا رَسُولُ اللَّهِ ص وَ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ يَقُولَانِ يَا مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ أَبْشِرْ بِالنَّارِ أَنْتَ وَ أَصْحَابُكَ الَّذِينَ قُلْتُمْ إِنْ مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ أَوْ قُتِلَ زَوَيْنَا الْخِلَافَةَ عَنْ عَلِيٍّ فَلَنْ يَصِلَ إِلَيْهَا أَنْتَ وَ عَتِيقُ وَ عُمَرُ وَ أَبُو عُبَيْدَةَ وَ سَالِمٌ فَقُلْتُ يَا مُعَاذُ مَتَى هَذَا فَقَالَ فِي حِجَّةِ الْوَدَاعِ قُلْنَا نَتَّظَرُ عَلَى عَلِيٍّ فَلَا يَنَالُ الْخِلَافَةَ مَا حَيِينَا فَلَمَّا قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ قُلْتُ [لَهُمْ] <sup>۹</sup> اَنَا أَكْفِيكُمْ [قَوْمِي] الْأَنْصَارُ فَكَفُونِي قُرَيْشًا ثُمَّ دَعَوْتُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى الذِّي تَعَاهَدْنَا عَلَيْهِ - بِشِيرِ بْنِ سَعِيدٍ وَ اسِيدِ بْنِ حَضِيرِ فَبَايَعَانِي عَلَى ذَلِكَ فَقُلْتُ يَا مُعَاذُ إِنَّكَ لَتَهْجُرُ قَالَ ضَعَّ خَدِّي بِالْأَرْضِ فَمَا زَالَ يَدْعُو بِالْوَيْلِ [وَ التَّبْوِيرِ] حَتَّى قَضَى [قَالَ سَلِيمٌ] قَالَ لِي ابْنُ عَنَمٍ مَا حَدَّثْتُ بِهِ أَحَدًا قَبْلَكَ قَطُّ لَأَ وَاللَّهِ غَيْرَ رَجُلَيْنِ (...). كِتَابِ سَلِيمِ بْنِ قَيْسٍ ج ۲ ص ۸۱۷

۹. حَدَّثَنَا سَرِيحُ بْنُ النُّعْمَانِ، قَالَ: حَدَّثَنَا هُشَيْمٌ، أَخْبَرَنَا مُجَالِدٌ، عَنِ الشَّعْبِيِّ، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ، أَتَى النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِكِتَابٍ أَصَابَهُ مِنْ بَعْضِ أَهْلِ الْكُتُبِ، فَقَرَأَهُ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَغَضِبَ وَقَالَ: «أُمَّتَهُوَكُونَ فِيهَا يَا ابْنَ الْخَطَّابِ، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَقَدْ جِئْتُكُمْ بِهَا بِيَضَاءٍ نَقِيَّةٍ، لَا تَسْأَلُوهُمْ عَنْ شَيْءٍ فَيُخْبِرُوكُمْ بِحَقِّ فَتُكْذِبُوا بِهِ، أَوْ بِأَطْلٍ فَتُصَدِّقُوا بِهِ، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ أَنَّ مُوسَى كَانَ حَيًّا، مَا وَسَعَهُ إِلَّا أَنْ يَتَّبِعَنِي» مسند احمد بن حنبل، ج ۳ ص ۳۸۷

۱۰. وَرَوَى الطَّبْرِيُّ مِنْ طَرِيقِ الشَّعْبِيِّ أَنَّ عُمَرَ كَانَ يَأْتِي الْيَهُودَ فَيَسْمَعُ مِنَ التَّوْرَةِ فَيَتَعَجَّبُ كَيْفَ تُصَدِّقُ مَا فِي الْقُرْآنِ (...). فَتْحُ الْبَارِي، ج ۸، ص ۱۶۶، اسباب النزول، ج ۱، ص ۱۲۱

«جاء عمر بجوامع من التورات الى رسول الله فقال يا رسول الله جوامع من التورات اخذتها من اخ لي من بين زريق فتغير وجه رسول الله فقال عبدالله بن يزيد امسخ الله عقلك؟» عقلت رو از دست دادی؟ «الا ترى الذى بوجه رسول الله» نمی بینی حضرت نارحت هستند؟ عصبانی شدند از کار تو، حرف تو؟<sup>۱۱</sup>

یکی از منابع دست اول کتاب تاریخ المدینه المنوره<sup>۱۲</sup> است، می گوید: اولین کسی که ملقب کرد به لقب فاروق، یهودی ها هستند. این مطلب در طبقات ابن سعد هم هست. «و لم یبلغنا ان رسول الله ذکر من ذلك شیئا»<sup>۱۳</sup>؛ ما اصلا نشنیدیم که پیغمبر اکرم او را ملقب کرده باشند به این لقب؛ لقب فاروق برای امیرالمومنین است.

### هماهنگی با بنی امیه

مطلب سومی که انجام دادند این بود که این آقایان با بنی امیه هم هماهنگی ایجاد کردند. رئیس بنی امیه ابوسفیان بود. در منابع معتبر آمده که ابوبکر وقتی خلیفه شد، ابوسفیان با او بیعت نکرد؛ ابوسفیان آمد به سراغ امیر المومنین تا با حضرت امیر بیعت بکند. او چه سیاستی داشته و چه نقشه ای داشته که حضرت امیر بیعت او را نپذیرفتند، بلکه عبارت تندی به او فرمودند که دوباره نیاید خدمت حضرت برای این جهت.

در منابع آمده که رفتند به سراغ ابوسفیان، «كان النبی قد بعث اباسفیان ساعیا» پیغمبر اکرم ابوسفیان را فرستاده بودند برود زکوات جمع بکند، «فرجع من سعایته و قد مات رسول الله»؛ بعد از رحلت پیغمبر اکرم وارد مدینه شد، «فلقیه قوم فستلهم قالوا مات رسول الله فقال من ولی بعده قیل ابوبکر قال ابوفضیل؟ قالوا نعم قال فما فعل المستضعفان علی و العباس اما والذی نفسى بیده لارفعن لهما من اعضادهما»؛ میروم و کمک می کنم علی و عباس را و با آنها خواهم بود، «قال انى لأرى عجاجه لا یطفئها الا الدم»؛ یک وضعیتی را می بینم، فضائی پیدا شده، به تعبیر بنده گرد و خاکی بلند شده که این گرد و خاک نمی نشیند مگر به توسط خون و خونریزی. «فکلم عمر ابابکر فقال ان اباسفیان قد قدم و انا لا نامن شره»؛ عمر به ابوبکر گفت: فکری بکن، این به ما شر می رساند، (به تعبیر بنده کار ما را خراب میکند) اموالی را که با خودش آورده بود به عنوان زکوات و صدقات، «فدفع له ما فی یده فترکه و رضی»<sup>۱۴</sup>، با ابوسفیان هم ساختند.

رؤسای قریش که همراه پیغمبر اکرم بودند (به حسب ظاهر) با ابوسفیان در زمان مشرک بودنش ارتباط داشتند. و سند این ارتباط منابع دست اول موجود است که وقتی پیغمبر اکرم در واقعه بدر مشورت کردند با شیخین، آنها گفتند: اینها قریش اند و قوی هستند و با اینها نمی شود

۱۱. عن أبی الدرداء قال: جاء عمر بجوامع من التوراة إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال: يا رسول الله جوامع من التوراة أخذتها من أخ لي من بني زريق فتغير وجه رسول الله فقال عبد الله بن زيد الذي أرى الأذان: أمسخ الله عقلك ألا ترى الذي بوجه رسول الله صلى الله عليه وسلم؟ فقال عمر: رضينا بالله ربا وبالإسلام دينا وبمحمد نبيا وبالقرآن إماما فسرى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال: والذي نفس محمد بيده لو كان موسى بين أظهركم ثم اتبعتموه وتركتموني لضللتهم ضلالا بعيدا أنتم حظي من الأمم وأنا حظكم من النبيين. مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۴۲۱

۱۲. این کتاب چاپ اولش که چاپ شد من از اول تا آخرش [را] خواندم و یادداشتهایی از این کتاب برداشتم و از مولفین بسیار معتبر و از قدمای آنهاست.

۱۳. أخبرنا يعقوب بن إبراهيم بن سعد، عن أبيه، عن صالح بن كيسان قال، قال ابن شهاب: بلغنا أن أهل الكتاب كانوا أول من قال لعمر: الفاروق، وكان المسلمون يؤثرون ذلك من قولهم، ولم يبلغنا أن رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكر من ذلك شيئاً. تاريخ المدينة المنورة، ج ۱، ص ۴۳۱، الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۲۷۰

۱۴. عن عمر بن شبة، عن محمد بن منصور، عن جعفر بن سليمان، عن مالك بن دينار، قال: كان النبي (ص)، قد بعث أبا سفيان ساعيا فرجع من سعایته و قد مات رسول الله صلى الله عليه وآله، فلقیه قوم فسألهم، فقالوا: مات رسول الله صلى الله عليه وآله، فقال: من ولی بعده، قیل: أبو بكر، قال: ابو فضیل قالوا: نعم قال: فما فعل المستضعفان: علی و العباس، أما والذی نفسى بیده لأرفعن لهما من اعضادهما. قال أبو بكر، و ذکر الراوی و هو جعفر بن سليمان: ان ابا سفيان قال: شيئا آخر لم تحفظه الرواة فلما قدم المدينة قال: انى لارى عجاجه لا يطفئها الا الدم، فقال: فکلم عمر أبا بكر فقال: ان ابا سفيان قد قدم و انا لا نامن شره، فدفع له ما فی یده فترکه و رضی . السقیفه و فدک، ص ۳۷

برخورد بکنیم و بجنگیم «انها والله قريش و عزها والله وا ذلت منذ عزت والله ما امنت منذ كفرت و الله لا تسلم عزها ابدًا» اینجا نوشتند که مقداد ایستاد و گفت: یا رسول الله ما مثل قوم بنی اسرائیل نیستیم که به پیغمبرشان گفتند که: «اذهب انت و ربک فقاتلا انا هاهنا قاعدون»؛ شما تصمیم بگیریید، هر چه شما امر بفرمایید ما در خدمتان هستیم، آن وقت پیغمبر اکرم دعا کردند مقداد را (به قول من تشکر کردند از او) «والله ما نقول كما قال بنو اسرائيل. كامل.....انا معكما مقاتلون فقال له رسول الله خيرا و دعا له بخير<sup>۱۵</sup>»

### ایجاد اختلاف بین بنی هاشم

یکی دیگر از روشهایشان ایجاد اختلاف بوده بین بنی هاشم، آنجا ایجاد هماهنگی، اینجا ایجاد اختلاف؛

بزرگ بنی هاشم به حسب ظاهر عباس بوده و بنی هاشم همه طرفدار امیرالمومنین بودند از ساعت اول که طرفدار پیغمبر اکرم بودند، در دراز مدت و در زمان بعد از پیغمبر اکرم اینها طرفدار امیرالمومنین بودند، عباس هست که به امیرالمومنین گفت که دستتان را بدهید من با شما بیعت بکنم تا گفته شود که عموی رسول الله بیعت کرد؛

به فکر افتادند که جدا کنند عباس را و اگر عباس جدا می شد لا محاله پسرهایش و برادرهایش و مثلا عمو زاده ها جدا می شدند، این نقشه از کی بود؟ مشورت کردند با مغیره (می گویند مرد متفکری بوده و طراحی بوده در زمان خودش) او گفت: «الرای یا ابابکر ان تلقوا عباس»؛ بروید به سراغ عباس، «فتطمعوه تطمعوه فتجعلوا له فی هذا الامر نصيبا و لعقبه من بعده و تكون لكم الحجة علی علی و بنی هاشم»؛ آن وقت قدرت پیدا می کنید بر علی و بنی هاشم، «اذا كان العباس معكم و هان عليكم امر علی بن ابی طالب وحده»؛ دیگه علی تنها می ماند و امرش دیگر آسان خواهد شد.

شیخین و مغیره و بعضی دیگر آمدند پیش عباس؛ شیخ اول سخنرانی کرد: «فحمدالله و اثنی علیه ثم قال ان الله بعث محمدا صلى الله عليه وآله نبيا و للمومنين وليا فمن الله تعالى بمقامه بين اظهرنا»؛ این هم در روایات ما هست یعنی در کتاب سلیم هست هم در منابع آنها هست، «فمن الله تعالى بمقامه بين اظهرنا حتى اختار له الله ما هنده فخلی علی الناس امرهم»، پیغمبر اکرم از دنیا رفتند و امر امامت و ولایت و خلافت را واگذار کردند به خود مردم «لیختاروا لانفسهم فی مصلحتهم متفقین غیر مخالفین فاختارونی علیهم ولیا»؛ مردم هم مرا انتخاب کردند بعد می گوید: «و ما ازال یبلغنی عن طاعن یطعن» اشاره به حضرت امیر و شیعیان و اصحاب حضرت است؛ به من خبر میرسد کسانی طعنه میزنند به خلافت من، «یطعن بخلاف ما اجتمعت علیه عامه المسلمین و یتخذکم لجا»؛ اینها شما را سپر قرار میدهند برای خودشان، «فتكونون حصنه المنیع فاما دخلتم فی ما دخل فیہ العامه»؛ یا بیاید مثل بقیه مسلمین بیعت کنید یا لا اقل آنها را آرام بکنید، آنها را از دور خودتان رد کنید، دفعشان کنید، متفقرشان کنید که از شما استفاده نکنند، «و قد جئناک و نحن نرید ان نجعل لک فی هذا الامر نصيبا»؛ این رشوه ای ست که میخواهند بدهند که شما را شریک میکنیم در حکومت، «یکون لک و لعقبک من بعدک اذ کنت عم رسول الله» اینها را که گفت، شیخ دومی هم گفت: «ای والله ای والله» مطالبی که میفرمایند خیلی درست است. و خیال نکنید ما به شما نیاز داریم، «انا لم ناتکم لحاجة منا الیکم و لکننا

<sup>۱۵</sup> مَضَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى إِذَا كَانَ دُوَيْنَ بَدْرِ آتَاهُ الْخَبْرُ بِمَسِيرِ قُرَيْشٍ، فَأَخْبَرَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِمَسِيرِهِمْ وَأَسْتَشَارَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ النَّاسَ فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ فَأَحْسَنَ ثُمَّ قَامَ عُمَرُ فَقَالَ فَأَحْسَنَ ثُمَّ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّهَا وَاللَّهِ قُرَيْشٌ وَعِزُّهَا، وَاللَّهِ مَا ذَلَّتْ مِنْذُ عَزَّتْ وَاللَّهِ مَا أَمَنْتْ مِنْذُ كَفَرَتْ وَاللَّهِ لَا تَسْلَمُ عِزُّهَا أَبَدًا، وَلْتَقَاتِلَنَّكَ، فَاتَّهَبَ لِذَلِكَ أَهْبَتُهُ وَأَعَدَ لِذَلِكَ عَدَّتَهُ. ثُمَّ قَامَ الْمَقْدَادُ بْنُ عَمْرٍو فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ امضْ لِأَمْرِ اللَّهِ فَتَنْحُنْ مَعَكَ، وَاللَّهِ لَا نَقُولُ لَكَ كَمَا قَالَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ لِنَبِيِّهَا: {أَذْهَبْ أَنْتَ وَرَبِّكَ فَقَاتِلْنَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ} ۱، وَلَكِنْ أَذْهَبْ أَنْتَ وَرَبِّكَ فَقَاتِلْنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُقَاتِلُونَ وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَوْ سَرَتْ بِنَا إِلَى بَرْكِ الْعِمَادِ لَسَرْنَا مَعَكَ - وَبَرْكُ الْعِمَادِ مِنْ وَرَاءِ مَكَّةَ بِخَمْسِ لَيَالٍ مِنْ وَرَاءِ السَّاحِلِ مِمَّا يَلِي الْبَحْرَ وَهُوَ عَلَى ثَمَانِ لَيَالٍ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْيَمَنِ . فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَيْرًا، وَدَعَا لَهُ بِخَيْرٍ.... معازي الواقدي، ج ۱، ص ۴۸

کرهنا ان يكون الطعن منكم في ما اجتمع عليه العامة» ما دلمان نمیخواهد که اختلافی وجود داشته باشد و الا ما احتیاجی به شما نداریم، «ای والله» فرمایشات آقا کاملاً درست است، «فتکلم العباس فحمد الله و اتنی علیه ثم قال ان الله بعث محمداً كما زعمت نبيا، فان كنت برسول الله طلبت»؛ «فحقنا اخذت و ان كنت بالمومنين طلبت فنحن منهم متقدمون فيهم»؛ اگر عنوان، عنوان مومنین است و مردم انتخاب کردند، ما که از مردم هستیم و مقدم هستیم بر سایر مردم، «و ان كان هذا الامر انما يجب لك بالمومنين فما وجب اذ كنا كارهين»؛ اگر این مطلب برای تو ثابت شد و خلافت به تو رسید از طریق مردم، این مطلب تمام نمی شود چون که ما موافق نیستیم، «فاما ما بذلت لنا»؛ اما آنچه که پیشنهاد کردید که ما هم شریک در ریاست کنید، «فان يكن حقا»؛ اگر آنچه که میخواهی به ما بدهی حق ماست، «فلا حاجة لنا فيه و ان يكن حقا للمومنين فليس لك ان تحکم عليهم»؛ اگر این حق مومنین است، چرا به من واگذار می کنی، «و ان كان حقنا لم نرض عنك فيه ببعض دون بعض»؛ شما آمدید (به قول امروز) یک پستی به من بدهید، خیر، کل آن را باید به ما بدهید، حق ماست، «و اما قولك ان رسول الله منا و منكم» ابوبکر این رو گفت که پیغمبر اکرم از ماست و از شماست، عباس می گوید: خیر، پیغمبر اکرم از ماست «فانه قد كان من شجرة نحن اغصانها و انتم جيرانها»<sup>۱۶</sup>؛ شما جدا هستید، پس عباس را نتوانستند به طرف خودشان ببرند که امیر المومنین تنها بمانند.

### ایجاد اختلاف بین مهاجرین و انصار

روش دیگر ایجاد اختلاف بین مهاجرین و انصار و ایجاد اختلاف بین خود انصار است.

در روزی که مهاجرین در سقیفه اجتماع کرده بودند، میان ایشان اختلاف شد. بنی هاشم و جمعی از اصحاب رسول الله مثل زبیر در خانه امیرالمومنین بودند. در بعضی از منابع دست اول دیدم که طلحه هم بوده، (طلحه ای که پسرعموی ابوبکر است و از آن قبیله است) آنها در سقیفه دو دستگی ایجاد کردند بین انصار که دیگر همه می دانند. در چنین فضائی، نوبت رسید به تهدید به قتل و آتش زدن که شواهدش در داستان خانه صدیقه طاهره سلام الله علیها و داستان سعد بن عباد (که مدینه را ترک کرد و حجاز را کلا رها کرد و رفت به شام و در آنجا هم دنبالش کردند و ترورش کردند) معلوم است.

ابن قتیبه تحت عنوان «کیف کانت بیعة علی بن ابی طالب کرم الله وجهه» می گوید: «ان ابابکر تفقد قوما تخلفوا عن بیعته عند علی کرم الله وجهه فیبعث الیهم عمر فجاء فناداهم و هم فی دار علی فابوا ان یخرجوا فدعا بالخطب و قال والذی نفس عمر بیده لتخرجن او لاحرقنها علی

۱۶. ثم خرج فأتى المغيرة بن شعبة، فقال: الرأي يا أبا بكر ان تلقوا العباس، فتجعلوا له في هذه الامرة نصيبا، يكون له ولعقبه، وتكون لكما الحجة على علي وبنی هاشم، إذا كان العباس معكم. قال: فانطلق أبو بكر وعمر وأبو عبيدة والمغيرة حتى دخلوا على العباس رضی الله عنه. فحمد الله أبو بكر، وأثنى عليه، ثم قال: إن الله بعث محمداً صلى الله عليه وسلم نبيا وللمؤمنين وليا، فمن الله تعالى بمقامه بين أظهرنا، حتى اختار له الله ما عنده، فخلی على الناس أمرهم، ليختاروا لانفسهم في مصلحتهم، متفقين غير مختلفين، فاختراروني عليهم واليا، ولأمورهم راعيا، وما أخاف بعون الله وهنا ولا حيرة ولا جنبا، وما توفيقى إلا بالله العلى العظيم، عليه توكلت وإليه أنيب. وما أزال يبلغنى عن طاعن يظن بخلاف ما اجتمعت عليه عامة المسلمين، ويتخذكم لجا، فتكونون حصنه المنيع، فإما دخلتم فيما دخل فيه العامة، أو دفعتموهم عما مالوا إليه، وقد جئناك ونحن نريد أن نجعل لك في هذا الامر نصيبا، يكون لك ولعقبك من بعدك، إذ كنت عم رسول الله، وإن كان الناس قد رأوا مكانك ومكان أصحابك، فعدلوا الامر عنكم وعلى رسلكم بنى عبد المطلب، فإن رسول الله صلى الله عليه وسلم منا ومنكم، ثم قال عمر: إى والله، وأخرى أنا لم نأتكم حاجة منا إليكم، ولكنا کرهنا أن يكون الطعن منكم فيما اجتمع عليه العامة، فيفتاقم الخطب بكم وبهم، فانظروا لانفسكم ولعامتكم. فتكلم العباس، فحمد الله، وأثنى عليه، ثم قال: إن الله بعث محمداً كما زعمت نبيا، وللمؤمنين وليا، فمن الله بمقامه بين أظهرنا حتى اختار له ما عنده، فخلی على الناس أمرهم ليختاروا لانفسهم، مصيبين للحق، لا مائلين عنه بزيف الهوى، فإن كنت برسول الله طلبت فحقنا أخذت، وإن كنت بالمؤمنين طلبت فنحن منهم متقدمون فيهم، وإن كان هذا الامر إنما يجب لك بالمؤمنين فما وجب إذ كنا كارهين، فأما ما بذلت لنا فان يكن حقا لك فلا حاجة لنا فيه وإن يكن حقا للمؤمنين فليس لك أن تحکم عليهم وإن كان حقنا لم نرض عنك فيه ببعض دون بعض. وأما قولك إن رسول الله منا ومنكم، فإنه قد كان من شجرة نحن اغصانها، وأتم جيرانها... الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۵

من فيها فقيل له يا اباحفص ان فيها فاطمة فقال و ان..<sup>۱۷</sup>» در یک چنین جوی که ایجاد شد، شما انتظار دارید که مثلاً سلمان چه بکند؟ ابوذر چه بکند؟ مقداد چه بکند؟ و امثال اینها از صحابه، اینها چه بکنند؟ با آن جریانی که بر خانه صدیقه طاهره واقع شد دیگر حساب بقیه تمام شده است، حتی نوشتند که جمعی از بزرگان اصحاب، اینان در خانه هایشان بودند، اصلاً از خانه ها بیرون نیامدند.

قضیه ای را برای بن عاذب نقل میکند<sup>۱۸</sup> (براه بن عاذب از صحابه معروف پیغمبر اکرم است) می گوید: «فلما قبض رسول الله تخوفت ان تتظاهر قريش على اخراج هذا الامر من بني هاشم»، بعد می گوید: رفته در خانه امیر المومنین، «فخرجت مسرعاً حتى اتيت المسجد ثم اتيت بني هاشم والباب مغلق دونهم» در را بسته اند، «فضربت الباب ضرباً عنيفاً و قلت يا اهل البيت، فخرج الى الفضل بن العباس فقلت قد بايع الناس ابابكر؛ فمكثت اكايد في ما نفسي»؛ خیلی ناراحت بودم «فلما كان الليل خرجت الى المسجد فلما صرت فيه تذكرت عنى كنت اسمع همهمه رسول الله بالقرآن فانبعثت من مكاني فخرجت نحو الفضاء فوجدت نفراً يتناجون»؛ چند نفر را دیدم دور هم جمع هستن، به قول بنده بچ بچ میکنند، «فلما دنوت منهم سكتوا فانصرفت عنهم فعرفوني وما عرفتهم فدعوني اليهم»؛ من را صدا زدند، «فاتيتهم فاذا المقداد وابوذر وسلمان و عمار و عباده بن صامت حذيفه بن اليمان زبير بن العوام» اینان دور هم جمع شدند و حذیفه می گفت «و حذيفه يقول والله ليفعلن ما اخبرتكم به فوالله ما كذبت و لا كذبت»، (میگویند مطالبی را پیغمبر اکرم به حذیفه فرموده بودند که به احدی از اصحابشون نگفته بودند) قسم میخورد که آنچه را که می گویم واقعیت است، «... وقال حذيفه انطلقوا بنا الى ابي بن كعب»؛ بیاید برویم به سراغ ابي بن كعب<sup>۱۹</sup> که در خانه اش بوده، «فانطلقنا الى ابي بن كعب فضربنا عليه بابه فاتي»؛ پشت در آمد، «ثم قال من انتم»؛ برای چه آمدید؟ شما کی هستید؟ «فكلمه المقداد فقال

<sup>۱۷</sup> «وإن أبا بكر رضي الله عنه تفقد قوما تخلفوا عن بيعته عند علي كرم الله وجهه، فبعث إليهم عمر، فجاء فناداهم وهم في دار علي، فأبوا أن يخرجوا فدعا بالحطب وقال: والذي نفس عمر بيده. لتخرجن أو لآخرقنها علي من فيها، فقيل له يا أبا حفص. إن فيها فاطمة؟ فقال وإن...» الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۱

<sup>۱۸</sup> عَنْ سُلَيْمٍ قَالَ سَمِعْتُ الْبَرَاءَ بْنَ عَازِبٍ يَقُولُ كُنْتُ أَحَبُّ بَنِي هَاشِمٍ حَيًّا شَدِيدًا فِي حَيَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ص وَبَعْدَ وَفَاتِهِ فَلَمَّا قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَوْصَى عَلِيًّا ع أَنْ لَا يَلِيَ غُسْلَهُ غَيْرَهُ وَ أَنْهُ لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ أَنْ يَرَى عَوْرَتَهُ غَيْرَهُ وَ أَنْهُ لَيْسَ أَحَدٌ يَرَى عَوْرَةَ رَسُولِ اللَّهِ ص إِلَّا ذَهَبَ بَصَرُهُ فَقَالَ عَلِيٌّ ع يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَنْ يَعِينُنِي عَلَى غُسْلِكَ قَالَ جِبْرَائِيلُ فِي جُنُودِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ فَكَانَ عَلِيٌّ ع يَغْسِلُهُ وَ الْفَضْلُ بْنُ الْعَبَّاسِ مَرْبُوطٌ الْعَيْنَيْنِ يَصُبُّ الْمَاءَ وَ الْمَلَائِكَةُ يَقْبَلُونَهُ لَهُ كَيْفَ شَاءَ وَ لَقَدْ أَرَادَ عَلِيٌّ ع أَنْ يَنْزِعَ قَمِيصَ رَسُولِ اللَّهِ ص فَصَاحَ بِهِ صَاحِبٌ لَا تَنْزِعْ قَمِيصَ نَبِيِّكَ يَا عَلِيُّ فَادْخُلْ يَدَهُ تَحْتَ الْقَمِيصِ فَنَسَلَهُ ثُمَّ حَنَطَهُ وَ كَفَنَهُ ثُمَّ نَزَعَ الْقَمِيصَ عِنْدَ تَكْفِينِهِ وَ تَحْنِيطِهِ قَالَ الْبَرَاءُ بْنُ عَازِبٍ فَلَمَّا قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ص تَخَوَّفْتُ أَنْ تَتَّظَاهَرَ قَرِيشٌ عَلَى إِخْرَاجِ هَذَا الْأَمْرِ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ فَلَمَّا صَنَعَ النَّاسُ مَا صَنَعُوا مِنْ بَيْعَةِ أَبِي بَكْرٍ أَخَذَنِي مَا يَأْخُذُ الْوَالِدَ التَّكْوِيلَ مَعَ مَا بِي مِنَ الْحُزْنِ لَوْفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ص فَجَعَلْتُ أترددُ وَ أرمقُ وَجوهَ النَّاسِ وَ قَدْ خَلَا الْهَاشِمِيُّونَ بِرَسُولِ اللَّهِ ص [لغسله و تحنيطه] وَ قَدْ بَلَغَنِي الَّذِي كَانَ مِنْ قَوْلِ سَعْدِ بْنِ عِبَادَةَ وَ مِنْ أَتْبَعِهِ مِنْ جَهْلَةِ أَصْحَابِهِ فَلَمْ أَحْفَلْ بِهِمْ وَ عَلِمْتُ أَنَّهُ لَا يُتَوَلَّى إِلَى شَيْءٍ فَجَعَلْتُ أترددُ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْمَسْجِدِ وَ اتَّفَقْتُ وَجوهَ قَرِيشٍ فَإِنِّي لَكَذَلِكَ إِذْ فَقَدْتُ أَبَا بَكْرٍ وَ عَمْرٌ ثُمَّ لَمْ الْبَثْ حَتَّى إِذَا أَنَا بِأَبِي بَكْرٍ وَ عَمْرٌ وَ أَبِي عُبَيْدَةَ قَدْ أَقْبَلُوا فِي أَهْلِ السَّقِيْفَةِ وَ هُمْ مُحْتَجِرُونَ بِالْأَزْرِ الصَّعْانِيَّةِ لَا يَمُرُّ بِهِمْ أَحَدٌ إِلَّا خَبَطُوهُ إِذَا عَرَفُوهُ مَدُّوا يَدَهُ [فمسحوها] عَلَى يَدِ أَبِي بَكْرٍ شَاءَ ذَلِكَ أَمْ أَبِي فَانْكُرْتُ عِنْدَ ذَلِكَ عَقْلِي جَزَعًا مِنْهُ مَعَ الْمُصَيِّبَةِ بِرَسُولِ اللَّهِ ص فَخَرَجْتُ مُسْرِعًا حَتَّى أَتَيْتُ الْمَسْجِدَ ثُمَّ أَتَيْتُ بَنِي هَاشِمٍ وَ الْبَابُ مَغْلَقٌ دُونَهُمْ فَضْرَبْتُ الْبَابَ ضَرْبًا عَنيفًا وَ قُلْتُ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَخَرَجَ إِلَى الْفَضْلِ بْنِ الْعَبَّاسِ فَقُلْتُ قَدْ بَايَعَ النَّاسُ أَبَا بَكْرٍ فَقَالَ الْعَبَّاسُ قَدْ تَرَبَّتْ أَيْدِيكُمْ مِنْهَا إِلَى آخِرِ الدَّهْرِ أَمَا إِنِّي قَدْ أَمَرْتُكُمْ فَصَيِّتُمُونِي فَمَكَّثْتُ أَكَايِدُ مَا فِي نَفْسِي فَلَمَّا كَانَ اللَّيْلُ خَرَجْتُ إِلَى الْمَسْجِدِ فَلَمَّا صُرْتُ فِيهِ تَذَكَّرْتُ أَنِّي كُنْتُ أَسْمَعُ هَمَهْمَةَ رَسُولِ اللَّهِ ص بِالْقُرْآنِ فَانْبَعَثْتُ مِنْ مَكَانِي فَخَرَجْتُ نَحْوَ [الفضاء] فضاءِ بَنِي بِيضَةَ فَوَجَدْتُ نَفْرًا يَتَنَاجَوْنَ فَلَمَّا دَنَوْتُ مِنْهُمْ سَكَنُوا فَانصرفت عنهم فعرفوني و ما عرفتهم فدعوني [إليهم] فاتيتهم فاذا المقداد و ابوذر و سلمان و عمار بن ياسر و عبادة بن الصامت و حذيفة بن اليمان [و الزبير بن العوام] و حذيفة يقول و الله ليفعلن ما اخبرتكم به فوالله ما كذبت و لا كذبت و إذا القوم يريدون أن يعيدوا الأمر شورى بين المهاجرين و الأنصار فقال حذيفة انطلقوا بنا إلى أبي بن كعب فقد علم مثل ما علمت فانطلقنا إلى أبي بن كعب فضربنا عليه بابه فاتي حتى صار خلف الباب ثم قال من انتم فكلمه المقداد فقال ما جاء بكم فقال أفتح [بابك] فإن الأمر الذي جئنا فيه أعظم من أن يجرى وراء الباب فقال ما أنا بفاتح بابي و قد علمت ما جئتم له و ما أنا بفاتح بابي كأنكم أردتم النظر في هذا المقد فلننا نعم [فقال أفيكم حذيفة فلننا نعم] قال القول ما قال حذيفة فاما أنا فلا أفتح بابي. كتاب سليم بن قيس، ج ۲، ص ۵۷۱

۱۹. خیلی از او تجلیل می کنند. می گویند از علمای قرآن بوده، جزء چند نفری هست که به عنوان مفسرین و علمای قرآن ذکر می کنند.

ما جاء بكم؟ فقال افتح بابك فان الامر الذي جئنا فيه اعظم من ان يجرى وراء الباب»؛ مطلب مهمی است، نمیشود از پشت در که با تو حرف بزنم، خصوصی است، محرمانه است، خیلی آهسته باید با هم صحبت کنیم، «فقال ما انا بفتح بابي»؛ در را باز نمی کنم، این جوی است که درست شده، «وقد علمت ما جئتم له»؛ میدانم برای چه آمدید «كانكم اردتم النظر في هذا العقد»؛ می خواهید مشورت بکنید که چه کار باید بکنیم در خصوص این، «فقلنا نعم فقال» ابی از پشت در گفته: «افیکم حذيفة»؛ آیا حذیفه در بین شما هست؟ «فقلنا نعم» ابی گفت: که حرف همون حرف حذیفه است، ببینید چه می گوید به حرفش عمل بکنید، «القول ما قال حذيفة اما انا فلا افتح بابي»

این جوی ست که ایجاد شده، و در چنین جوی به نظر شما چه کار باید کرد؟ تازه اگر تمام آنچه که واقع شده است، نقل شده باشد برای ما. خواهیم گفت که قضایا به آن مقدار هم که واقع شده نقل نشده، تعدد داشتند که نقل نکنند.

اعراب خارج مدینه وارد شهر مدینه شدند، می آمدند از شهر مدینه جنس میخریدند و می بردند. به اینها گفتند که تمام آنچه را که می خرید، می خواهید مجانی به شما می دهیم، «خذوا بالحظ من المعونة على بيعة خليفة رسول الله و اخرجوا الى الناس و احشروهم ليبياعوا فمن امتنع فاضربوا راسه و جبينه قال والله لقد رايت الاعراب تحزموا و اتحشوا بالازر الصنعانية و اخذوا بايديهم الخشب»؛ چماق «و خرجوا حتى خبطوا الناس خبطا و جاءوا بهم مكرهين للبيعة<sup>۲۰</sup>»

خواهیم خواند که امیر المومنین به سلمان فرمودند: چیزی نگو، مگر پیغمبر اکرم وصیت نکردند؟! و امثال ذلك. در این شرایط، چه کار می شود کرد؟ ضمن اینکه بعدی ها قانون درست کردند که تمام صحابه عادل هستند. قانون دیگری درست کردند: حرام است نقل آنچه واقع شده است در صدر اسلام.

بعد از پانزده قرن، چه در دست داریم؟ همین مقداری که در دست داریم، غنیمت است. مرحوم سید صاحب عقبات می فرماید: از آیات علو حق است که در لابلای کتب و روایات و اخبار، مطالبی را پیدا می کنیم.

وصلی الله علی محمد واله الطاهرين.